

استبداد در فانه

بحثی در درباره روانشناسی سلطه

نویشت فرنودی



نویشت فرنودی

بحثی که در این نوشتار کوتاه آغاز می‌کنم، سال‌ها پیش شروع کرده‌ام و مطالعه در اطراف آن، دل‌مشغولی چندین و چند ساله‌ی عمر من، پس از تحولات سیاسی معاصر ایران بوده است.

سال ۱۳۵۴ که در سن ۲۸ سالگی پس از اخذ درجه دکترای روانشناسی از آمریکا به ایران بازگشتم، انسان و رفتار او را فقط در کتاب‌ها مطالعه کرده و مختصری در شرایط غیرطبیعی زندگی مثل بیمارستان‌ها، پرورش‌گاه‌ها و بازداشت‌گاه‌ها با انسان برخورد داشتم. در بازگشت به ایران برایم مسلم بود که بقیه‌ی عمر حرفه‌ای خود را به تدریس در دانش‌گاه و خدمت به افرادی که دچار نابه‌هنجاری‌های آشکار روانی شده‌اند خواهم گذرانم. غافل از این که چند سالی پیش‌تر نمانده بود که حوادث سیاسی بزرگ و همه‌گیری تمام ایران را به آزمایشگاه طبیعی و زنده‌ای از پیچیده‌ترین رفتارهای فردی و جمعی انسانی بدل کند و ما شاهد بزرگ‌ترین شیدایی‌های قومی یک ملت باشیم. ملتی که ظاهرآ برای دست یافتن به آزادی و رهایی از سلطه‌ی دولت‌های بیگانه و نمایندگان داخلی‌شان قیامی بزرگ کرده بود.

شاید برای افراد سیاسی، تعقیب حوادث و افت و خیزهای قدرت در دست گروه‌های مختلف و استقرار نهایی آن در دست گروهی که هنوز بر ایران حکومت می‌کنند جالب باشد. شاید متخصصان اقتصاد و کارشناسان مالی دوست داشته باشند شاخص‌های اقتصادی و موازنه‌ی بودجه و درآمد سرانه ملی را در رابطه با حرکت‌های سیاسی، مشاهده و بررسی کنند. اما برای من روان‌شناس هیچ چیز جالب‌تر از این نبود که بدانم «روان جمعی» ما چه‌گونه عمل کرده و می‌کند؟ و در رابطه با معیارهایی نظیر آزادی و استقلال تا چقدر حد شوق و آمادگی درونی از خود نشان می‌دهد؟ و سرنوشت این آزادی‌گراان به‌دست آمده چه می‌شود؟

یکی از شگفتی‌های بزرگ من در این مشاهده و بررسی این بوده که بفهمم چه‌گونه قدرت نوک با وعده‌ی آزادی و استقلال، رهبری جنبش مردم ایران را به دست گرفت توانست در اولین ماه‌های

استقرار، قدرت زمینی یک حکومت تعامت‌گرا را با قدرت آسمانی دینی که ولایت و نیابت آن رانیز خود بر عهده دارد، پیوند بزند و از این هم‌پیوندی قدرتی به وجود بیاورد که دنیا و آخرت مردم را در دست بگیرد و همان مردمی که چندی پیش برای استقرار آزادی و استقلال به میدان آمد، این‌گونه مطیع باشد. سؤال بزرگ‌تر این که آیا تمامی این قدرت و جاذبه رهبری از راه کنترل به دست آمده یا عامل دیگری هم به گرنه‌ای ناملموس و خزنده در این تسلیم و فراموش‌کاری مردم دخالت دارد؟ و آیا شناخت این عوامل راه‌گشای فهمیدن روانِ قومی ما نیست؟ با طرح این سزآلات در ذهن، کنکاش و پژوهشی که هنوز هم ادامه دارد آغاز شد و در این مختصر سعی خواهیم کرد استخوان‌بندی و چهارچوب اصلی افکارم را ترسیم کنم و توضیح بیش‌تر را به موقعیت‌های دیگری موکون نمایم.

در تخصص من نیست که استقلال و دموکراسی را از زاویه سیاسی معنی کنم و یقین دارم که خواننده‌ی «کتاب توسعه» هم با این مفهوم آشنا است. فهم عامیانه من از این معانی این است که: حکومتی که به جای تکیه بر نیروهای بیگانه و یا قدرت مطلقه به رأی اکثریت ملت خود تکیه می‌کند و راه و روش خود را بر منافع اکثریت ملت خود تعیین می‌کند؛ حکومتی که صرف‌نظر از رنگ پوست، نژاد، جنسیت و دین، حقوقی مساوی برای مردم خود قائل است و برای همگان امنیت فراهم می‌آورد که در برابر عقیده خود آزاد باشند؛ حکومتی مستقل و دموکراتیک است.

اما فهم تخصصی من از دموکراسی و استقلال این است که حکومتی با احساس امنیت درونی، با تکیه بر نیروهای درونی، تحمل دیدن و روبه‌رو شدن با تفاوت‌ها را دارد و در برخورد با مشکلات با واقع‌بینی، ضمن محترم شمردن حقوق قانونی خود که از سیستم مردم‌سالاری به دست آمده، حقوق شهروندان خود را نیز محترم می‌شمارد.

حالا بگذارید از دیدگاه روان‌کاوی و روان‌تحلیلی، هیئت روانی فردی و زیربنای روانی دموکراسی و استقلال را بررسی کنیم. در این جست‌وجو ناگزیر باید سری به نظریه‌های روان‌کاوی و بیافته‌های روان‌تحلیلی قرن اخیر بزنیم و ببینیم که شخصیت و هیئت روانی یک انسان چه گونه آغاز می‌شود و چه گونه رشد و تحول می‌یابد.

به‌طور خلاصه تولد روانی کودک، هم زمان با تولد جسمی او نیست. اگر تولد جسمی کودک در جدایی از رحم مادر و بریدن بند ناف صوت می‌گیرد، تولد روانی او طی حدوداً پنج سال و طی چندین مرحله انجام می‌پذیرد که هر مرحله با علایمی مشخص می‌شود که عمدتاً در رابطه با مادر صورت می‌گیرد.

سیر کلی رشد روانی به این گونه است که کودک با یک انرژی و استعداد حسی گنگ و شکل‌نیافته و

با خودشیفتگی (Narcissism) کامل به دنیا می‌آید. حدوداً یک ماه اول عمر، تمام انرژی روانی، صرف سازگاری جسمی و تنش‌های فیزیولوژیک کودک می‌شود و کودک در «خودمحوری» و «خودشیفتگی» کامل روزگار می‌گذراند. در پایان یک ماهگی، کودک نوعی زندگی همزی گرانه را با مادر آغاز می‌کند که در این دوران به مصداق شعر:

بس که با جان و تنم آمیختی کس نداند این تو هستی یا منم

کودک جدایی و دوگانگی خود را با مادر تجربه نمی‌کند و این دوران خوش و راحت و بهشت فراهم، شش ماه به طول می‌انجامد. در طول این دوران کودک به شیوه‌ای «خودشسته» از مادر که او را بخشی از خود می‌پنداشته است استفاده می‌کند. مادر هم برای رشد سلامت کودک باید به این امر تن در دهد و نیازهای خودشیفته‌ی کودک را برآورده سازد تا این نیاز به دنبال برآورده شدن، مرتفع گردد و کودک دچار ضربه و توقف در این دوره نشود.

از حدود هفت ماهگی، دوران واقع بینی کودک آغاز می‌شود و متأسفانه اولین پدیده‌ای که روبروی کودک قرار می‌گیرد، پدیده‌ی دردناک جدایی او از مادر و دوبینی خود با اوست. ویژگی روانی این دوره، «اضطراب جدایی» نام دارد. کودک هفت ماهه از یک طرف در فشار تکاملی خود برای جدایی و از سوی دیگر در ترس و اضطراب از جدایی از نیمی قدرت‌مند خود (مادر) قرار دارد. کودک از یک سو استقلال می‌طلبد و از دیگر سو از همین استقلال وحشت دارد و ترک وابستگی برایش سخت دردناک است.

تضادهای این دوره، چنان‌چه کودک از مادری مهربان و فهمیده که او را او وضع درونی‌اش را درک می‌کند، برخوردار باشد، طی می‌شود و کودک موجودیت نوپایی که لرزان و نامطمئن است، پیدا می‌کند. تا ماه‌های بعد این استقلال نو به صورت خودرأیی‌های افراطی یا «منم! منم!»‌های چشم‌گیر ظاهر می‌شود. مرحله بعدی که روان‌کاوی، آن را مرحله بازسازی ارتباطی نام می‌گذارد، دورهای است که «تورم نفس» و «خودشیفتگی» کودکانه باید فروکش کند و مرزبندی‌های کودک شکل بگیرد. کودک از طریق احترام دیدن، احترام گذاشتن را یاد بگیرد و بیاموزد که نه تنها او بل که دیگران هم در این دنیا وجود دارند و مرزهای آن‌ها هم محترم شمرده می‌شود. در آغاز این دوره، دیدن تفاوت و دیدن مانع برای کودک، نه شنیدن او از اطرافیان، بسیار دردناک است. کودک ابتدا با استفاده از مکانیسم دفاعی «انکار» آن چه را که دوست ندارد منکر می‌شود و یا در درون خود ناپدید می‌کند. ولی اگر مرحله‌ی رشد درست طی شود این دوره هم سپری می‌گردد و کودک لزومی به کاربرد مکانیسم انکار و سرکوبی پیدا نمی‌کند.

چه‌گونگی گذر از مراحل فوق، تعیین‌کننده‌ی نوع شخصیت کودک در بزرگسالی است. در این چهار پنج ساله‌ی اول عمر، کودکی که از شرایط خوب مراقبت و پرورش برخوردار باشد، به تدریج از

موجودی متکی و همزیگر و از موجودی خودشیفته و خودمحور که به دنیا به صورت اشبایی که خلق شده‌اند تا نیازهای او را برآورده کنند می‌نگرد، به موجودی مستقل و ملاحظه‌کار و علاقه‌مند به احساسات و نیازهای خود و دیگران متولد می‌شود. موجودی واقع‌بین که هم خرد حق دارد، آن گونه که می‌خواهد باشد، و هم برای دیگران این حق را قائل است.

مهم‌ترین ویژگی‌های روان مستقل و آزاده (که شباهت کامل دارد به حکومت‌های آزاد و مستقل) این است که قدرت برخورد و تحمل تفاوت‌های دیگرگونه اندیشی‌ها را دارد. از ابراز عقیده و ابراز احساس خود وحشت ندارد و عقیده و احساس دیگران هم او را تهدید نمی‌کند. به جای نوه‌مات و پدیده‌هایی که از صافی افکار و مکانیسم‌های دیگر ناخودآگاه گذشته، با واقعیات در تماس است. شخصیت مستقل به نیروی درونی خود اعتماد دارد و لذا به فرد یا چیزی بیرون از خود، وابستگی حیاتی پیدا نمی‌کند. شخصیت مستقل بر عکس کودک زیر دو سال که دنیا را به دو قطب بد و خوب تقسیم می‌کرد و مفهومش از بد، مخالف با او و خوب، موافق با او، بود؛ دنیایش دو قطبی و سیاه و سفید نیست و لذا هر عقیده و انسانی را با ترازوی سوودی که برای او دارد، وزن نمی‌کند. و بالاخره شخصیت مستقل مثل حکومت مستقل ضرورت چندانی به کنترل و سلطه‌جویی بر دیگران نمی‌بیند و با احساس امنیت و اعتمادی که درونی اوست در این سوءظن دایمی که هر کس قادر است او را نابود کند به سر نمی‌برد.

«مارگریت مالر» روان‌کاو مشهور این قرن که گفته‌های فوق تقریباً چکیده‌ی تئوزی او و دیگر روان‌کاوان «نوفرویدی» است، اعتقاد دارد که اگر محیط چهار سال رشد اولیه کودک به خصوص رابطه‌اش با مادر، از عشق و احترام و آزادی برخوردار باشد، اگر مادر به احساسات و خواسته‌های کودک هم حساس باشد و هم جدی بگیرد، اگر مادر خود گرفتار ناامنی‌های درونی نباشد، «خود واقعی» کودک که موجودی شاد و سرشار و امن و استوار و مستقل و مهربان و حساس به نیازهای دیگران است، ظاهر می‌شود و انسان سالمی به اجتماع ورود پیدا می‌کند. اما چنانچه محیط اولیه کودک از این ویژگی‌ها عاری باشد، به جای «خود واقعی»، «خود کاذب» در کودک شکل می‌گیرد که «خود کاذب»، حیات و موجودیت، احساس و عاطفه، و نیازهایش را در نیای اطراف و دیگران تعیین می‌کند و به دلیل انسانی که با خود تماس ندارد با دیگران هم نمی‌تواند در ارتباط باشد و رابطه‌اش با دنیا و دیگران، ارتباطی انگلی است و یک طرفه. چنین انسانی در کسب دو چیز با دنیا رابطه برقرار می‌کند: کسب قدرت، یا محبوبیت و تأیید، و برای به دست آوردن این دو به هر شگردی از جمله سیر منارج عالی علم و دین و سیاست و ثروت و غیره... (نه همه علما و سیاسیون و ثروت‌مندان در این رده نراز می‌گیرند) متوسل می‌شود. ولی مهم نیست که چه به دست بیارند، او طعم شادی و حس موفقیت را نمی‌چشد، چون این هر دو را باید

حس کرد و او مدت‌ها قبل، از دنیای حسی خداحافظی کرد، و غرق دنیای تصویر و تخیل شده است. چون حیات روانی انسان‌هایی از این قماش (غیرمستقل و وابسته) متکی و وصل به افراد و اطرافیان آن‌ها است، لذا آن‌چه آن‌ها بکنند و یا بگویند و یا بیندیشند، قدرت فوق‌العاده‌ای برای فرد متکی و وابسته پیدا می‌کند. اطرافیان برای آن‌ها حکم آینه‌ای را پیدا می‌کنند که تصویر آن‌ها را نشان می‌دهند و لذا اگر کسی با آن‌ها موافق نبود و دیگر گونه احساس کرد و اندیشید، با هستی و موجودیت آن‌ها دارد مقابله می‌کند و باید این آینه را شکست یا عوض کرد و یا از آن روی گرداند.

بدیهی است که ویژگی‌های فوق‌را ما یک اختلال روانی و یک توقف و تثبیت در مراحل رشد می‌دانیم. این افراد اگر چه از دیگر جنبه‌های رشد مانند رشد جسمی، عقلانی و حتا اجتماعی مسیر عادی خود را طی کرده‌اند، ولی از لحاظ رشد روانی در مرحله‌ای متوقف شده‌اند و لذا سن روانی آن‌ها هیچ تناسبی با سن تقویمی آن‌ها ندارد. چه بسا رهبران سیاسی و چه بسیار دانش‌مندان شناخته شده و چه بسا چهره‌های موفق مالی و اجتماعی که به لحاظ روانی، کودکانی در سه‌ساله‌اند و دنیا را مثل آن‌ها تجربه و احساس می‌کنند. ترس، ناامنی، اضطراب جدایی، استقلال، توهم و غیرواقعی بینی و بیگانه‌هراسی، احساسات واقعی آن‌ها است، ولی در لقای مکانیسم‌های دفاعی که همه پسندترند پیچیده شده و جلوه‌های دیگرگونه یافته‌اند. در درون این افراد، روشی کودک ماب غرورده است که جز از راه بازپروری در مان‌گرانه و جز از راه روان‌درمانی، بزرگ نخواهند شد.

نگرانی دنیای امروز ما، ترس از همین کودکان است که غالباً ندرت زیادی به دست می‌آورند و دنیا هم شناخت چندان دقیقی از وضعیت درونی آن‌ها ندارد و در محفل و جمع شخصیت‌های متکی از نوع دیگر که آن‌را شخصیت‌های «باری به هر جهت» یا *as if personality* می‌نامیم، گروه‌ها، قدرت‌ها و حکومت‌های مالی و سیاسی مریض و «خودشیفته» را بنیان می‌گذارند.

بحث درباره‌ی آسیب‌شناسی و پاتولوژی اختلالات روانی ناشی از توقف در مرحله «جدایی و تفرد» در این مختصر نمی‌گنجد. این دو نوع عبارتند از شخصیت‌های «خودشیفته» یا (narcissitic) و شخصیت‌های «باری به هر جهت»

مهم‌ترین ویژگی روانی این دو گروه که ضمناً ربط مستقیم آن‌ها با موضوع این مقاله به شمار می‌رود، عدم استقلال و اتکاء و وابستگی این شخصیت‌ها است. آن‌ها که حیات روانی‌شان به «تصویری که از خویش» و یا «تصوری» که از بت خویش دارند، بستگی کامل دارد. هر چیز که بخواهد بین آن‌ها و این چشمه‌ی سوخت‌گیری روانی‌شان فاصله بیندازد، آن‌ها را با اضطراب و جدایی و ضعف و بی‌مقداری مواجه می‌کند، احساسی که به طور طبیعی در کودک یک ساله تجربه می‌شود و به طور بیمارگون در

کودکان کلینیکی بسیار مشاهده می‌گردد.

این انسان‌ها (استقلال نیافته) از آزادی هم وحشت دارند، زیرا در آزادی تفاوت‌ها، محقق می‌گردد. شخصیت «باری به هر جهت» که مثل خودشیفتگان در مراحل رشد «جدایی و تفرده» متوقف شده‌اند، با داشتن دینامیک روانی مشابه، به دلایلی، نمودی متفاوت از گروه فوق دارند. این گروه خود انسان‌هایی می‌گردند تا از آن‌ها بُت بسازند و سپس به ستایش و پرستش و خدمت آن‌ها پردازند. موجودیت آن‌ها نیز در وابستگی و اتکا به این انسان‌های ویژه دوام پیدامی‌کند. افرادی هستند فعل‌پذیر، پیرو و به نوعی آماده‌ی سرسپردگی. اگر «خودشیفته» غرق تصویر خویش بود، «باری به هر جهت»، غرق تصویر «بُت» خویش است.

غرض از این همه پرگویی آن است که من روان‌شناس بی‌علاقه به جهت‌گیری‌های سیاسی، با شوق و درد و یأس و امید و جرئت و هراس، چشم بر این دو ختام که چه گونه می‌توان زیربنای روانی استقلال و آزادی را در نسل‌های آینده پایه ریخت؟ چه گونه می‌توان از ظهور و تولد شخصیت‌های «خودشیفته» و «باری به هر جهت»، که عموماً با همکاری هم، حکومت‌های خودشیفته و مریض را پایه می‌گذارند و پاس می‌دارند و در نتیجه روان جمعی یک ملت، خاصیت «روان فردی» را پیدا می‌کند و این تسلسل باطل را به نباهی می‌کشد، جلوگیری کرد؟

اگر فرد خودشیفته و باری به هر جهت، در مراجع به روان‌کاو و روان‌شناس موفق می‌شود که به بازپروری شخصیت خود پردازد و با حمایت و دل‌گرمی که از روان‌کاو می‌گیرد به تدریج استقلال خود را به دست بیاورد، با جمعیت و قوم خودشیفته و باری به هر جهت، چه باید کرد؟

آیا یک ملت را باید روان‌کاری فردی کرد یا راهی برای روان‌کاری قومی و جمعی وجود دارد؟

از دید حرفه‌ای من، تغییر بنیادی در هیئت روانی یک ملت امری تدریجی است و از طریق تغییر سیستم پرورش کودک و به وسیله مادران آگاه از رشد سلامت روان در درجه‌ی اول و کیفیت ارتباطی زن و مرد و کودک در درجه دوم مربوط می‌شود. اگر حوادث تاریخ ایران را از زاویه‌ی موفقیت و پیروزی بررسی کنیم، می‌بینیم که حرکت‌هایی که به قول ابن‌خلدون از «عصیت‌های قومی و تاریخی» و به قول من از شیدایی‌های جمعی برخوردار بوده‌اند، موفقیت بیش‌تری کسب کردند. در حالی که حرکت‌های استقلال طلبانه با حرمت به اصول آزادی و پذیرش تفاوت اندیشه، یا به قدرت نرسیدند و یا دوامی نیاورده‌اند. به عبارت دیگر هر وقت رهبری در ایران پیدا شده که «عادی» بوده و تلاشی برای «ویژه بودن» و یا جلوه کردن خویش نداشته است، گویی نهایتاً موجب یاس و دل‌سردی و خاموشی شوق و حمایت در مردم شده، و در این دل‌سردی، و در غیبت روح سرسپردگی ملی و شیدایی جمعی و عصیت

تاریخی، شیظنت‌های بیگانگان نیز مژثر افتاده و آن شده که همه می‌دانیم.

در پایان، اگر تراس خلاصه‌ای از آن چه خواندند به باد بسپارید، ای کاش چکیده‌اش این باشد: ماهیت حکومت‌های بک کشور با وضعیت روانی به خصوص باروش پرورشی کودک در آن سرزمین ازبابط مستقیم دارد و مادامی که انسان‌های یک سرزمین در مسیر رشد و تحول روانی با تجاوز و ضربه‌های جدی مواجه باشند و در جدایی و تفرد آسیب ببینند، مهم نیست در کلام، چه قدر جانبدار آزادی و استقلال باشند، در عمل، هم از جدا شدن از قدرت‌های بیرونی (حکومت خودکامه) وحشت می‌کنند و هم تحمل آزادی را ندارند و لذا در عمل گرفتار حکومت‌ها و شخصیت‌های کنترل‌کننده و یکه تاز و خودمحمور که قاطع و سیاه و سفیده عمل می‌کنند، می‌شوند.

آن دسه از مردم که روانی خودشفته دارند بارهبر و پیشوی سیاسی، همانندی می‌کنند و عملکر د او را منطبق بر خواسته‌های خود می‌یابند و بعضاً کاسه‌ی داغ‌تر از آش هم می‌شوند. آن دسه از مردم هم که طالب اتکا، و پیروی و پرستش هستند، قدرتی ندارند ولی آرزوی خود را در رهبر می‌بینند و با پیروی بی‌چون و چرا از او بر ضعف و ترس‌های درون خود ناتق می‌آیند. هویت جمعی که در این شیدایی‌ها، بسیار قدرت مند می‌شوند، جای بحران و ضعف هویت فردی را می‌گیرد و به خصوص از این جمع بودن معنایی جدید به حیات روانی شخص می‌بخشد. این پدیده‌ی جمعی که در روان‌شناسی حرکت‌های سیاسی و روان‌شناسی توده‌ها به تفصیل مطالنه و بحث شده است، زیربنای روانی سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری و مخالف اصلی آزادی و استقلال است. فرق چندانی هم نمی‌کند که نام این حرکت‌ها خُلقی باشد، یا ملی، نژادی و دینی.

استقلال و آزادی قبل از این که مفهومی بیرونی باشد، احساسی است درونی و ما انسان‌ها به درجه‌ای از رشد روانی محتاجیم که این تفرد و استقلال را احساس کنیم، در غیر این صورت از چیزی حرف می‌زنیم که «تصور» است نه «واقعیت»، و «ترومه» است نه حقیقت!

پس اگر از این زاویه به استقلال روانی و آزادگی نگاه کنیم، تردیدی باقی نمی‌ماند که خانه و خانواده را اولین واحد شکل‌گیری شخصیت آزادمنش و یادیکتانور و خودکامه قنمداد کنیم. ولی اگر روزگاری خانواده از مدل پادشاهان خودکامه الهام می‌گرفت و پدر در خانه حکومت می‌کرد و اطاعت از فرمان او اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و جای شور و مشورتی هم باقی نمی‌ماند، با تحولاتی که در امرر آموزش و پرورش در سطح جهان پدید آمده است، روش پرورش دبکتاتوری و یادیسپلین از طریق پادشاه - تنبیه، جای تاریخی خود را از دست داده است.

امروزه منابع زیادی در دست است که نشان می‌دهد روش دبکتاتوری پرورش کودک در خانه و یا

واکنش معکوسی که در سال‌های ۱۹۶۰ علیه این روش پدید آمد، یعنی هرج و مرج و آزادی مطلق به کودکان، هر دو محصول نامناسب و نتایج معیوبی بر جای گذاشته است. بدین سبب از سال‌های ۱۹۷۰ متخصصین روان‌شناسی و پداگوژی، به کارآیی و سودمندی روش سوّمی پی برده‌اند که خانواده‌ی دموکراتیک و "روش پرورش دموکراتیک" در خانه نام دارد.

برای آگاهی خواننده‌ی این مقاله سه روش پرورش کودک و نتایج حاصله از هر کدام را به طور خلاصه در جدول زیر ارائه می‌کنم و سپس به نقش تخریبی استبداد در خانواده می‌پردازم.

سه نوع رفتار مادری و پدری و محصول آن

دیکتاتور یا خانه‌ای با دیوارهای فلزی خانواده نوع ۳	آزاده یا خانه‌ای با فضای متعادل (دموکراتیک) خانواده نوع ۲	ن‌تانون و بی‌ثبات با خانه هرج و مرج خانواده نوع ۱
<p>تهدید</p> <p>داد و زیاد</p> <p>تحریک و اذیت</p> <p>اهانت و نقایسه</p> <p>کنترل مطلقه</p> <p>توقع زیاد و ناراضی همیشگی</p> <p>تصمیم گیرنده مطلق</p> <p>انعطاف ناپذیر</p> <p>خشن و منطرب</p> <p>پرخاش جو و انتقادگر</p>	<p>با دقت به افراد خانه گوش داده می‌شود</p> <p>نشویق و تحسین رایج است</p> <p>عشق با انضباط توأم است</p> <p>خون سرد و مسلط بر خویشتن</p> <p>روشن و خلاصه گو</p> <p>یک‌نواختی و ثبات در گفتار و رفتار دیده می‌شود</p> <p>گوش شنوا برای گفت‌وگو هست</p> <p>رفتار والدین نمونه‌ی خوبی است</p> <p>محدودیت‌ها روشن است و مرزها مشخص</p> <p>والدین خویشتن دارند و خویشتن داری می‌آموزند</p> <p>به حقوق خود آگاه هستند و حقوق بچه‌ها را هم می‌دانند</p>	<p>تسلیم و بی‌ثباتی</p> <p>ساده لوح و هر دم بیل</p> <p>بی‌ثبات و دلدلی مزاج</p> <p>بی‌انرژی</p> <p>افسرده و بی‌حوصله</p> <p>بعث و جدل</p> <p>نز و ناه</p> <p>غرغرو و بد اخلاق</p> <p>بهاه جو</p> <p>تسلیم‌پذیر</p>

رفتار بچه در خانواده نوع ۳	رفتار بچه در خانواده نوع ۲	رفتار بچه در خانواده نوع ۱
<p>خشمگین است و خصومت می‌ورزد از اطرافیان بیزار است توسواست نقش قربانی را دوست دارد احساس ناتوانی دارد - نظاهر به قدرن می‌کند شکسته‌گر و نرست طلب است ناتوان و دست و پا چلفتی است دیگران را تحقیر می‌کند به خود و دیگران به چشم شینی نگاه می‌کند</p>	<p>احساس مسئولیت استقلال لایق و توانمند اعتماد به خود به دیگران کمک می‌کند و خود را به حساب می‌آورد برای خود ارزش قائل است احساس امنیت دارد برای هدف‌های درازمدت زحمت می‌کشد، صبور است خوش بین است و به زندگی برخورداردی دوستانه دارد برای خود و دیگران احترام قائل است با جرئت دست به کاری می‌زند</p>	<p>حقه باز و کلک قربانی آسیب‌پذیر به خود و دیگران بی توجه متکی به دیگران احساس ناتوانی و ضعف لوس و نر توسو و طلبکار جنگ طلب و متهاجم حرمت ذات و اعتماد به نفس کم تنبل و بدون انگیزه</p>

با مشاهده‌ی جدول فرق مشخص می‌شود که حاصل روش‌های معیوب استبداد در خانه، موجوداتی هستند خشمگین و سرشار از کینه و نفرت، در اوج ضعف و ناتوانی و احساس حقارت و شرم از هستی خویشتن که پیوسته تحقیر شده، نظاهر به قدرت و برتری بر دیگران دارند. اغلب میل شدیدی به کنترل دنیایی دارند که روزگاری هیچ کنترلی بر آن نداشته‌اند. از هر چیز و کسی که می‌خواهد مرزهایی برای آنان بگذارند، مانند قانون در کشور قتون مدار بیزارند. به دنیا به چشم حجره‌ای نگاه می‌کنند که یا باید از آن سود ببرند که موجب نوعی استعمارگری از دیگران می‌شود و یا پدیده‌ی بی‌هوده که هیچ احترامی برای آن ندارند.

خانه استبداد، فرزندان پرورش می‌دهد که معمولاً در سه تیپ شخصیتی ظاهر می‌گردند.

۱- مهر طلب که برای جلب توجه و مهر دیگران به هر اقدامی دست می‌زند و اگر شکست خوردند راه دشمنی ولی از نوع "مفعول" آن را بر می‌گزینند.

۲- برتری طلب می‌شوند، همان چیزی که آن را "خودشیفتگی" نامیده‌ایم که برتری طلب با خودشیفته هم دو گونه‌ی مختلف دارد.

۳- انزواطلب که نوعی گریز از دیگران و به خلوت خود فرو رفتن را می‌گزیند ولی نرق او با درون‌گرایی سالم و نرمال در این است که انزواطلب، کازایی و خلاقیت و تولیدمنی هنری درون‌گرایی سالم را ندارد.